

## شب می‌گذرد...

گزیده رباعیات خیام نیشابوری  
به همراه شرح کامل دشواری‌ها

با مقدمه‌ای از سید علی ضیایی

به نام خداوند جان آفرین

## شب می‌گذرد...

گزیده رباعیات خیام نیشابوری

به همراه شرح کامل دشواری‌ها

هدیه فاخر ادبی

نوروز ۱۴۰۳

## فهرست

- ۹ مقدمه
- ۲۹ چون عهده نمی‌شود کسی فردا را
- ۳۰ گرمی نخوری طعنه مزن مستان را
- ۳۱ ای آمده از عالم روحانی تفت
- ۳۲ این یک دو سه روزه نوبت عمر گذشت
- ۳۳ تا چند زَنَم به روی دریاها خُشت
- ۳۴ ترکیب طبایع چو به کام تو دمی است
- ۳۵ چون چرخ به کام یک خردمند نَگشت
- ۳۶ چون نیست حقیقت و یقین اندر دست
- ۳۷ چون نیست زهرچه هست، جز باد به دست
- ۳۸ خاکی که به زیر پای هر نادانی است
- ۳۹ در پرده اسرار کسی را ره نیست

سرشناسه: خیام، عمرین ابراهیم، ۴۳۲ - ۵۱۷ ق.  
عنوان و نام پدیدآور:  
رباعیات خیام نیشابوری: به همراه شرح کامل دشواری‌ها  
به کوشش: مه‌ری رزمجو.  
مشخصات نشر: تهران؛ واش: ۱۴۰۲.  
مشخصات ظاهری: ۱۰۴ ص.  
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۵۳۷-۴۵-۱  
وضعیت فهرست نویسی: فیپا  
رده بندی کنگره: PIR ۴۶۲۵  
رده بندی دیویی: ۱/۲۲ فا ۸  
شماره کتابشناسی ملی: ۷۵۲۳۳۶۹



انتشارات واش

تهران، میدان انقلاب، خیابان لیافی نژاد، پلاک ۲۶۶، واحد ۲ - تلفن: ۶۶۹۶۹۰۵۵ و ۹۱۲۲۹۹۴۰۲۲

### شب می‌گذرد...

گزیده رباعیات خیام نیشابوری  
(به همراه شرح کامل دشواری‌ها)  
به کوشش دکتر مه‌ری رزمجو

طراح جلد: حسین فارسی | صفحه آرایی: مریم حسن‌خانی فراهانی

لیتوگرافی، چاپخانه و صحافی: مجتمع چاپ سبز

نوبت چاپ نخست ۱۴۰۲ | شمارگان ۱۴۰۰۰ نسخه | شماره نشر ۲۱۰

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۵۳۷-۴۵-۱

حق چاپ ۱۴۰۲، انتشارات واش ©

۵۳ کس مشکل اسرارِ اَجَل را نگشاد  
۵۴ کم کن طمع از جهان و میزی خورسند  
۵۵ گرچه غم و رنج من درازی دارد  
۵۶ گر یک نَفَسَت ز زندگانی گذرد  
۵۷ می خور که ز دل کثرت و قلت ببرد  
۵۸ هرگز دل من ز علم محروم نشد  
۵۹ هم دانه امید به خرمن ماند  
۶۰ یاران موافق همه از دست شدند  
۶۱ یک نان به دو روز اگر بُود حاصلِ مرد؛  
۶۲ از بودنی ای دوست چه داری تیمار؟  
۶۳ افلاک که جز غم نفزایند دگر  
۶۴ گریاده خوری تو با خردمندان خور  
۶۵ از چرمِ گلِ سیاه تا اوچِ زُحل

۴۰ در خواب بُدم، مرا خردمندی گفت:  
۴۱ فصل گل و طرف جویبار و لبِ کِشت  
۴۲ من هیچ ندانم که مرا آنکه سِرِشت  
۴۳ مهتاب به نور دامن شب بشکافت  
۴۴ آنکس که زمین و چرخ و افلاک نهاد  
۴۵ آرند یکی و دیگری پُربایند  
۴۶ این عقل که در ره سعادت پوید  
۴۷ بر پشت من از زمانه تو می آید  
۴۸ بر من قلمِ قضا چو بی من رانند؛  
۴۹ چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد  
۵۰ در دهر چو آوازِ گل تازه دهند  
۵۱ در دهر هر آنکه نیم نانی دارد  
۵۲ عُمرت تا کی به خودپرستی گذرد؟

- ۶۶ هریک چندی یکی برآید که منم
- ۶۷ از دی که گذشت هیچ از او یاد مکن
- ۶۸ نتوان دل شاد را به غم فرسودن
- ۶۹ از تن چو برفت جان پاک من و تو
- ۷۰ ای دل تو به اسرارِ معما نرسی
- ۷۱ برگیر پباله و سبوی ای دلجوی
- ۷۲ پیری دیدم به خانۀ خماری
- ۷۳ خوش باش که پخته‌اند سودای تو دی
- ۷۴ هان، کوزه‌گرا، بیای اگر هوشیاری!
- ۷۵ گردون نگیری ز قدِّ فرسودهٔ ماست
- ۷۶ دنیا دیدی و هرچه دیدی هیچ است
- ۷۷ دارنده چو ترکیب طبایع آراست
- ۷۸ نیکی و بدی که در نهاد بشر است
- ۷۹ با باده نشین، که مُلک محمود این است
- ۸۰ بنگر زصبا، دامن گل چاک شده
- ۸۱ شادی بطلب که حاصل عمر دمی است
- ۸۲ چون آمدنم به من بُد روز نخست
- ۸۳ دل سبّ حیات اگر گماهی دانست
- ۸۴ فردا علم نفاق طی خواهم کرد
- ۸۵ یاران به موافقت چو دیدار کنید
- ۸۶ ما لُغَبَتِکَانِیم و فَلَک لُعَبَتِبَاز
- ۸۷ من ظاهر نیستی و هستی دانم
- ۸۸ افسوس که بی‌فایده، فرسوده شدیم
- ۸۹ تا دست به اتفاق، بر هم نزنیم
- ۹۰ اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
- ۹۱ پی‌نوشت‌ها: شرح کامل دشواری‌ها

شب می‌گذرد ...

به نام خدا

با تقدیم سلام، ادب و فروتنی

این مقدمه را در میانه فصل زمستان نوشته‌ام و به‌عنوان پیک بهار، تقدیم حضورتان می‌کنم. در میان سرمای زمستان و سختی‌های روزگار، نوید رسیدن بهار و نو شدن زمین را به فال نیک می‌گیرم. سال گذشته قصد داشتم گزیده «مثنوی معنوی» را به شما هدیه دهم، اما حال دلم اصلاً خوب نبود و در آخرین لحظات - علی‌رغم تهیه گزیده‌ها، شرح لغات و دشواری‌ها، از نوشتن مقدمه منصرف شدم؛ بنابراین بسته نوروزی سال قبل، بدون هدیه ادبی تقدیم شد. امسال برای نوروز ۱۴۰۳ قسمت دوم گزیده «رباعیات حکیم عمر خیام» را برایتان هدیه آورده‌ام.

در بخشی از مقدمه قسمت اول گزیده رباعیات خیام که به مناسبت نوروز ۱۴۰۰ تقدیم گردید، آورده بودم:

"اکنون که این مقدمه را به اتمام می‌رسانم، پایان اولین روز زمستان است و شب از نیمه گذشته است. در سکوت وهم‌انگیز شب، صدای سگی به گوش می‌رسد و دیگر هیچ. در این تنهایی و سکوت به جریان پیوسته زندگی بیشتر فکر می‌کنم. به فرصتی که دیگر تکرار نخواهد شد. به قول خیام:  
فردا که از این دیر فنا درگذریم      با هفت هزارسالگان سر به سریم



برای دانلود نسخه صوتی  
لطفاً اسکن کنید

و تسهیلات بی‌نظیر و ممتاز، با پخش اخبار ناگوار و نگران‌کننده در سراسر جهان در کسری از ثانیه، نقش به‌سزایی در افزایش اضطراب انسان‌ها دارند و این تأثیر با توسعه هوش مصنوعی به‌مراتب بیشتر خواهد شد.

انتقال سریع اطلاعات که مزایای بسیار و تسهیلات فراوانی ایجاد نموده، با اطلاع‌رسانی نمایشی و گزینشی زندگی پر از زرق‌وبرق سلبریتی‌ها و افراد مشهور که نمایانگر سطح رفاه و آسایش معدودی از طبقات مرفه در جوامع گوناگون است، اکثریت جامعه را از داشته‌های خود غافل کرده و آنها را با تقلید و مقایسه‌های بی‌اثر - برای دست‌یافتن به این سطح جدید تجمل و برخورداری از امکانات - بی‌تاب می‌کند.

در سال‌های بسیار دور، در صنعت نساجی فعالیت داشتم و برای خرید کشمیر<sup>۱</sup> به مناطق عشایری کشور سفر می‌کردم. عشایر خونگرم و زحمت‌کش به دلیل حرکت فصلی (کوچ) در چادرهایی که با موی بز بافته شده زندگی می‌کردند، تمام وسایل زندگی آنها در زیر این چادرها شامل: چند زیرانداز، لوازم خواب و وسایل ساده دیگری بود.

افکارم را از گذشته‌های دور و سرگذشت پیشینیان به زمان حال معطوف می‌کنم و در اندیشه‌های خود غوطه‌ور می‌شوم که جان کلام این ابیات را دریابم. اگر بخواهیم تمامی ابیات حکیم فرزانه عمر خیام را در یک کلمه خلاصه کنیم و نسخه او برای سلامت روح و جان انسان‌ها را بیان نماییم، به کلمه «شادی» خواهیم رسید: "می‌خوردن و شاد بودن آیین من است." دعوت به زندگی در زمان حال و شاد بودن در سرتاسر ابیات حکیم فرزانه موج می‌زند و به‌راستی کیمیای گم شده روزگار، شادی انسان‌ها است."

در شرایطی که جامعه تحت تأثیر مشکلات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی فراوان خسته و فرسوده شده و در حالیکه در نقاط دور و نزدیک جهان جنگ‌هایی ویرانگر در جریان است، هر روز شاهد اشک‌های مادرانی بی‌فرزند، همسرانی ناکام و فرزندان یتیم هستیم. در این دوران که نگرانی وحشت‌آور از گرمایش زمین و اختلافات طبقاتی روزافزون وجود دارد و از طرفی اتکای بیش از پیش بشر به هیولای تکنولوژی - که با افق‌های پیشرو با هوش مصنوعی "AI" - دورنمای اسارت‌گونه انسان در دستان آبر پردازنده‌ها و ربات‌ها را مجسم می‌سازد، صحبت از شادی و شادمانی در کتاب، شعر و موسیقی آسان است، ولی انجام آن در زندگی پرشتاب و پراضطراب انسان امروز، کاری بسیار سخت و دشوار به نظر می‌رسد.

توسعه شگفت‌آور اکتشافات بشر، در کنار گسترش صنعت ارتباطات و همه‌گیر شدن شبکه‌های اجتماعی که با سرعتی باورنکردنی در حال رشد است، ضمن ایجاد امکانات

۱. کشور عزیزمان ایران یکی از مناطق مهم تولید کشمیر (کرک بز) در جهان است. این پشم بسیار ظریف و گران‌قیمت از نژاد خاصی از بزهای مناطقی از استان‌های کرمان و خراسان جنوبی تولید می‌گردد. کشمیر در تولید البسه مردانه و زنانه بسیار گران‌قیمت به کار می‌رود که در مجلن‌ترین بوتیک‌ها و مزون‌ها با قیمت‌های بسیار گزاف به افشار متمول و ثروتمند فروخته می‌شود.

در وسط این چادرها، چاله‌ای قرار داشت که در آن با هیزم آتش روشن می‌کردند، غذای خود را می‌پختند و چای درست می‌کردند. اثری از برق و سایر وسایل تکنولوژی امروزی به چشم نمی‌خورد. زندگی آنها در دشت‌ها و کنار گله‌های خود می‌گذشت. ارتباط محدودی با افراد شهرنشین داشتند. همه اینها به معنی یک زندگی بسیار سخت، دست‌وپنجه نرم کردن با طبیعت خشن و برخورداری بسیار اندک از رفاه به معنای امروزی آن بود، ولی وقتی آنها را می‌دیدم، با روی باز به استقبال می‌آمدند، لیخند می‌زدند، به چادر خود دعوت می‌کردند و بسیار شاد بودند. خبر چندانی از اوضاع کشور نداشتند، ولی رضایت بیشتری از زندگی احساس می‌کردند. شاید باگذشت زمان و توسعه تکنولوژی و ارتباطات، عشایر امروز نیز با گذشته تفاوت فراوانی کرده باشند. منظورم از بیان این مطالب این بود که چرا عشایر علیرغم رفاه بسیار پایین‌تر، در مجموع، سطح رضایت و شادی بالاتری از افراد شهرنشین داشتند؟ چرا ساکنان شهرهای کوچک از کسانی که در شهرهای بزرگ و با امکانات فراوان زندگی می‌کنند، حس شادی بیشتری دارند؟ چرا افسردگی و خودکشی در افراد مشهور اعم از هنرپیشه‌ها، ورزشکاران و... که از لحاظ رفاه و آسایش مادی در حدی بسیار بالا قرار دارند، به نسبت مردم عادی بیشتر دیده می‌شود؟

دوران کودکی من در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ قرن گذشته سپری شده است. سطح رفاه، آسایش، دسترسی‌ها و ارتباطات آن زمان با امروز قابل مقایسه نیست. جهان در طول این نیم قرن پیشرفت بسیاری کرده است و کشور ما نیز علیرغم ناکارآمدی‌ها، سوء مدیریت‌های مزمن و مشکلات فراوانی که منجر به عقب افتادن کشور شده،

در جمع از این پیشرفت بی‌بهره نبوده است. با این وجود چرا امروزه جامعه ما شادتر نیست و حس رضایت کمتری در آن وجود دارد؟

به‌خاطر دارم که در ایام کودکی در تعطیلات عید نوروز، همراه با همکاران پدرم و خانواده‌ها همگی با یک مینی‌بوس به خرمشهر که در آن زمان بندری زیبا بود، سفر می‌رفتیم و داخل مینی‌بوس با بچه‌ها - کوچک و بزرگ - شاد و سرخوش بازی می‌کردیم. در بین راه، در مدارس آموزش و پرورش با امکانات بسیار محدود منزل می‌نمودیم. چرا امروز، حتی افراد نزدیک یک خانواده علیرغم برخورداری از امکانات بسیار بیشتر، از هتل گرفته تا واحدهای اقامتی، ماشین‌های شخصی و... برای رفتن به سفر، شادی و سرخوشی آن زمان را ندارند؟

در آن ایام، مراسم عروسی در خانه‌ها برگزار می‌شد. همه فامیل از بزرگ و کوچک، در تهیه غذا و پذیرایی مهمان‌ها مشارکت داشتند. ما بچه‌ها، داخل حیاط بازی می‌کردیم. رسم این بود که موقع آمدن عروس و داماد، بر سر آنها سکه می‌ریختند؛ یک‌ریالی، دوریالی و یا بیشتر. ما بچه‌ها دیوانه‌وار، از زیر دست‌وپای جمعیت این سکه‌ها را جمع می‌کردیم. هر چه پرتلاش‌تر، سکه‌های بیشتر. همه‌جا شادی و لیخند بود. اثری از سالن‌های رنگارنگ، گارسون‌های اتوکشیده و ارکستر و... نبود.

چرا با وجود امکانات کمتر، شادتر بودیم؟

زن و شوهرها با مشکلات و سختی‌های فراوان تا آخر عمر با یکدیگر زندگی می‌کردند. چه شده است که امروز با وجود رفاه بیشتر و با وجود این همه مشاور



و روان‌شناس حاذق، بسیاری از ازدواج‌ها دوام زیادی نمی‌آورند و زوج‌های جوان با امکانات مادی بیشتر، شادی و رضایت کمتری دارند؟

در مدارس، بخاری‌ها نفتی و حیاط مدرسه سرد بود. معلم‌ها با کوچک‌ترین اشتباهی، بی‌رحمانه با ترکه درخت بر دستان یخ‌زده ما می‌نواختند، ولی در ساعت تفریح، دیوانه‌وار می‌دویدیم و فریاد می‌کشیدیم و بازی می‌کردیم. ایام امتحانات در خیابان، زیر نور تیر چراغ‌برق راه می‌رفتیم و اشعار فردوسی، حافظ، سعدی، ناصر خسرو، پروین اعتصامی و... را برای آمادگی امتحان از بر می‌کردیم، بدون اینکه نظارت مشاوران آموزشی، تربیتی و والدین بر سرمان باشد و درگیر تست‌زدن‌های مکرر باشیم. چگونه بود که شادتر بودیم؟ بازی‌هایمان با وسایل بسیار ابتدایی در کوچه و خیابان بود. اثری از لگو و ماشین‌های کنترلی و بازی‌های رایانه‌ای نبود. خسته و عرق کرده از بازی روزانه در کوچه به خانه می‌آمدیم، مشق‌های فردا را با عجله می‌نوشتیم. اگر فرضاً در خانه نان نداشتیم، به‌جای سفارش با اسنپ، به‌راحتی، در خانه همسایه را می‌زدیم و نان می‌گرفتیم و آنها نیز اگر وسیله‌ای نیاز داشتند، به‌جای سفارش اینترنتی، به‌راحتی در منزل ما را می‌زدند. انگار وسایل و لوازم خانه‌ها مشترک‌المنافع بودند. چرا آن‌قدر ارتباطات راحت‌تر بود؟ چرا شادتر بودیم؟

همه این‌ها را بیان کردم، نه برای نفی رفاه و آسایش مادی که ضرورت زندگی ما بوده و هست و بخش قابل‌توجهی از تلاش‌های بشر به تأمین آن معطوف است، بلکه برای اینکه خاطرنشان کنم، صرفاً رفاه مادی مترادف با شادی نیست؛

به تعبیری، رفاه مادی شرط لازم برای رسیدن به شادی هست، ولی شرط کافی نیست. برای رسیدن به شادی، هم‌زمان با تلاش بی‌وقفه، برای ارتقای سطح رفاه و آسایش خود و جامعه، باید به دنبال چه عوامل دیگری باشیم؟ پاسخ این سؤال را در رباعیات خیام جستجو می‌کنم. خیام چه عواملی را مخل احساس شادی دانسته و چه راه‌هایی را برای رسیدن به آن به ما نشان می‌دهد؟

چون آمدنم به من بُد روز نخست  
وین رفتن بی‌مراد غمی است درست  
\*\*\*\*\*

بر من قلم قضا چو بی من رانند  
پس نیک و بدش ز من چرا می‌دانند؟  
\*\*\*\*\*

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان  
برداشتی من این فلک را ز میان  
از نو فلکی دگر چنان ساختمی  
کازاده به کام دل رسیدی آسان  
\*\*\*\*\*

گر آمدنم به خود بُدی، نامدمی  
ور نیز شدن به من بُدی، کی شدمی؟

مسئله جبر یا اختیار، سؤال لاینحل بشر از بدو تاریخ بوده و باقی خواهد ماند. خیام در ابیات زیادی مستقیم و غیرمستقیم به جبر، قضا و قدر و سلطه افلاک بر سرنوشت انسان اشاره نموده است. او اشاره می‌کند که وقتی درمورد آمدن به این جهان و رفتن از آن اراده‌ای نداریم و این عمر چه با غم و چه با شادی، بدون اراده ما شروع شده و پایان خواهد یافت، چرا آن را با شادی نگذرانیم؟

اصولاً میزان رضایت، حدفاصل خواسته‌ها با واقعیت‌هاست. برای جلب رضایت

می‌توانیم واقعیت‌های موجود را در جهت خواسته‌های خود ارتقا دهیم. ولی در صورت عدم امکان، بهتر است خواسته‌های خود را به سطح واقعیات برسانیم. خیام که می‌داند نمی‌تواند فلک را از نو بسازد که آزاده به کام خود به‌آسانی برسد، واقعیات جهان را می‌پذیرد و در این بستر جبر آمدن و رفتن، تلاش برای شاد زیستن را هدف خود قرار می‌دهد.

خداوند در قرآن می‌فرماید: "انسان را در رنج آفریدیم". عزیزی می‌گفت: "زندگی انتخاب بین رنج‌هاست." اگر بپذیریم که شادی و لذت بدون رنج‌بردن مقدور نیست، زندگی شادتری خواهیم داشت. لذت مشهور بودن مترادف با رنج مزاحمت هواداران، لذت زیبایی اندام مترادف با رنج رژیم غذایی و ورزش، لذت دانایی مترادف با رنج یادگرفتن، لذت ثروت مترادف با رنج گردآوری آن و لذت داشتن فرزند مترادف با رنج مراقبت از فرزند است. یادمان باشد هیچ لذتی بدون رنج به دست نمی‌آید. پس با درک و پذیرش حقایق دنیا - اگرچه مطابق خواست و سلیقه ما نباشد - می‌توانیم زندگی شادتری را تجربه کنیم.

این یک دو سه روز نوبت عمر گذشت چون ابر به کوهسار و چون باد به دشت هرگز غم دو روز مرا یاد نگشت روزی که نیامده‌ست و روزی که گذشت

اندوه و ترس عامل اصلی شاد نبودن ما انسان‌هاست. اگر اندوه خاطرات ناگوار گذشته و ترس از پیشامدهای نادلپذیر آینده نباشد، بخش قابل‌توجهی از

اضطراب‌های ما کم می‌گردد. اگر تلخی‌های گذشته را یک بار فقط برای پندگرفتن مرور کنیم، بسیار نیک و پسندیده است؛ ولی مرور پیوسته و تکرار آن‌ها علاوه بر اینکه هیچ تأثیر مثبتی ندارد، اثرات مخربی نیز بر شاد زیستن ما می‌گذارد. خیام رباعی دیگری دارد:

از دی که گذشت هیچ از او یاد مکن      فردا که نیامدست فریاد مکن  
برنامه‌ده و گذشته بنیاد مکن      حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

یا مصرعی از یک رباعی دیگری:

از آمده و رفته دگر یاد مکن

ترس از وقایع آینده، عامل دیگر شاد نبودن ماست. ذهن ما به طور سیستماتیک با تعمیم اغراق شده وقایع ناگوار گذشته، معمولاً آینده را بسیار نگران‌کننده‌تر از آنچه واقعاً اتفاق خواهد افتاد، تجسم می‌نماید. دلیل کارنگی<sup>۲</sup> عباراتی زیبا دارد:

" امروز فردایی هست که نگران آن بودیم"

"انسان به اندازه‌ای که از فکر حوادث آینده ناراحت می‌شود، از خود آن حوادث در زحمت نیست"

ما شاد نیستیم، برای اینکه نگرانی اغراق‌آمیزی از آینده داریم و دائماً به این نگرانی فکر می‌کنیم.

<sup>۲</sup> Dale Carnegie

در طول سال‌های فعالیت اقتصادی‌ام به دلیل تصمیمات غلط یا تغییر شرایط، شکست‌های سختی را متحمل شده‌ام و از تحلیل این شکست‌ها در اصلاح روش‌های تصمیم‌گیری و اجرا، بهره‌فراوانی برده‌ام اما می‌دانم که یادآوری مداوم این شکست‌ها و افسوس مداوم بر آنها نه‌تنها کمکی نمی‌کند، بلکه شادی امروز را تباه کرده و ریسک‌پذیری و اعتماد به نفسم را برای پروژه‌های آتی تضعیف می‌نماید.

به‌عنوان نمونه‌ای از نگرانی‌های اغراق‌آمیز از رویدادهای آینده می‌توان به نگرانی عظیم جهان، با شروع پاندمی کرونا اشاره کرد. اخبار روزانه از مرگ‌ومیر در کشورهای مختلف تصویری بسیار ترسناک و تاریک از وقایع آینده به ما منتقل می‌کردند. آن دوران اگرچه دوران سختی برایمان بود، ولی آنچه اتفاق افتاد بسیار کوچک‌تر از برآورد اولیه ما از آن پدیده بود.

چون نیست حقیقت و یقین اندر دست  
 نتوان به امید شک همه عمر نشست  
 هان تا ننهیم جام می از کف دست  
 در بی‌خبری مرد چه هشیار و چه مست  
 یا در رباعی دیگری:

هرگز دل من ز علم محروم نشد  
 کم ماند ز اسرار که معلوم نشد  
 هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز  
 معلوم شد که هیچ معلوم نشد

از دیدگاه خیام ایده‌آل‌گرایی افراطی یکی دیگر از علل شاد نبودن ما انسان‌هاست. برخی از اصولی که در قرن‌ها قبل برای همه مردم مسلم بودند، امروزه کاملاً نقض

شده‌اند. همچنین بعضی از اموری را که امروز به‌عنوان قطعیت تلقی می‌کنیم، در سال‌های بعد نقض خواهند شد. در آینده، اختراعات و اکتشافاتی که الان در حد رویا هستند، اموری بدیهی تلقی خواهند شد.

به یاد دارم حدوداً سی‌سال پیش به‌تازگی ماشین فکس وارد ایران شده بود. قبل از آن زمان، ارتباطات بین‌المللی صرفاً توسط تلکس انجام می‌شد. کسانی که فکس را دیده بودند، نقل می‌کردند که: دستگاهی اختراع شده که کاغذ نامه را از داخل آن عبور می‌دهند و بلافاصله این نامه به شهر یا کشور دیگری منتقل می‌شود. این پدیده در آن زمان برایمان در حد اعجاز و باورناکردنی بود. با گذشت مدت کوتاهی، با همه‌گیر شدن اینترنت، اسکنرها و سپس گوشی‌های هوشمند، دستگاه فکس از رده خارج شد. غرض از بیان این مطالب، این است که علم ما محدود و دانش ما اندک است. اگر بخواهیم به امید دست‌یافتن به علم مطلق و یقین منتظر باشیم، هرگز به آن نخواهیم رسید. دانش بشر همواره در مسیر اصلاح و پیشرفت قرار دارد. در هر دوره‌ای، بشر به بخشی از دانش دست یافته است. ما بسیاری مواقع شاد نیستیم، چرا که با انبوهی از کارهای انجام نشده دست‌وپنجه نرم می‌کنیم. در بسیاری از مواقع دلیل انجام نشدن یا تأخیر در انجام کارها، همان ایده‌آل‌گرایی و انتظار کاری بی‌عیب‌ونقص است. عطار اشاره زیبایی دارد:

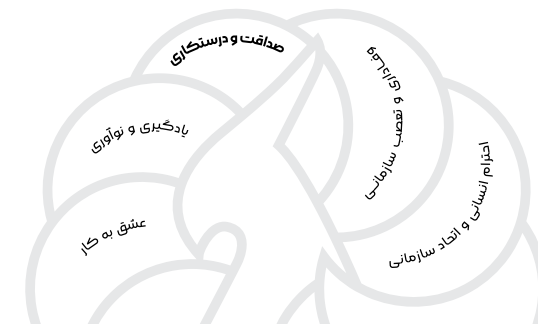
تو پای به ره در نه و از هیچ می‌پرس  
 خود راه بگویدت که چون باید رفت  
 یکی از دلایل دیگر غفلت انسان از داشته‌های خود، طمع‌ورزی است. این ویژگی

ما را از لذت‌بردن و شاد بودن از آنچه داریم محروم می‌سازد. همواره در اضطراب کسب ثروت و موفقیت‌های جدید از حال فعلی خود غافل می‌گردیم. این مطلب به معنای رخوت، سستی، عدم فعالیت و پیشرفت نیست، منظور لذت‌بردن از داشته‌ها، هم‌زمان با تلاش سالم برای پیشرفت است.

کم کن طمع از جهان و می‌زی خرسند از نیک و بد زمانه بگسل پیوند  
می در کف و زلف دلبری گیر که زود هم بگذرد و نماند این روزی چند  
خیام در رباعی دیگری آزادی و آزادگی انسان‌ها را از دیگر علل شادی آنها می‌شمارد:

در دهر هر آن‌که نیم نانی دارد از بهر نشست آشیانی دارد  
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی گو شاد بزی که خوش‌جهانی دارد

در سال‌های قبل، خدمت‌تان توضیح داده بودم که برند منابع انسانی سازمان ما سیمرغ است. با همکاری واحد مارکتینگ و منابع انسانی، اصول فرهنگ سازمانی شرکت با مفهوم سیمرغ، تبیین و محتوی آن به‌صورت پیوسته در حال تولید و بروزرسانی می‌باشد. هسته اصلی این برند و لایه‌های بعدی آن به این شرح است:



یکی از عناصر هویت برند سازمانی ما "عشق به کار" است. در جلسه با نیروهای جوانی که به‌تازگی به سازمان پیوسته‌اند و نیز در جلسات عمومی گفت‌وگو که با اعضای سازمان دارم، عناصر فرهنگ سازمانی یا همان هویت برند سازمانی را توضیح می‌دهم. در تبیین اصل «عشق به کار» برای اعضای جوان، توجه آنها را به ثروت بی‌انتهای جوانی جلب می‌کنم و متذکر می‌شوم که اگر از کار خود لذت نمی‌برید و احساس خوبی ندارید، دریافت حقوق و مزایا هر چقدر هم زیاد، مطلقاً قابل‌مقایسه با ثروت جوانی و عمر نیست. کسانی که عاشق کار خود نیستند، فارغ از این موضوع که افراد موفق نخواهند بود، حس خوبی نیز به زندگی ندارند. به‌عبارت‌دیگر، کسانی که عاشق کار خود نیستند، در حقیقت عمر و جوانی خود را در قبال دریافت مبلغی به‌عنوان حقوق می‌فروشند و به قول حکیم عمر خیام، خود را خادم دیگری قرار می‌دهند. تنها کسانی می‌توانند شاد باشند که به قول خیام: " نه خادم کس بود نه مخدوم کسی"، و این مصراع را برای همکارانم توضیح می‌دهم. در این سازمان نه کسی خادم هست نه مخدوم، نه رئیس داریم و نه مرئوس. سبک مدیریتی سازمان ریاستی نیست، بلکه رهبری است. روابط مدیران با سایر اعضای سازمان رابطه مربی و بازیکن، استاد و شاگرد است. اعضای سازمان با هم هویت سیمرغ را شکل می‌دهند. بر اساس فلسفه سیمرغ، مرغانی که آرزوها و افسانه شخصی<sup>۳</sup> یکسانی دارند، با همدیگر همراه و هم‌داستان می‌شوند. درعین‌حال که با یکدیگر حرکت می‌کنند و کوه‌ها و دشت‌ها را در می‌نوردند، با سختی‌ها و

۳. افسانه شخصی ارجاع به کتاب کمیابگر نوشته پائولو کونیلو

سالم و سازنده، یادگیری و نوآوری، خودشناسی و خودسازی، خدمت سالم و مؤثر به جامعه، اعتمادبه‌نفس و احترام به خود، کسب درآمد و استقلال مالی می‌دانند و در نهایت به عضویت در سازمانی با موفقیت و افتخارات فراوان باور دارند. اعضا در این سازمان می‌توانند زندگی شادتری داشته باشند، در مقابل ناملایمات صبورتر بوده و حس خوبی از خود و گذراندن عمر خود داشته باشند.

در پایان بسیار خرسندم و خداوند بزرگ را سپاسگزارم که سالی دیگر نعمت گران‌بهای عمر و فرصت سلامتی و جمعیت خاطر را نصیبم کرد تا سخنی دیگر در حضور پر مهرتان داشته باشم. اگر چه بضاعتم اندک است و اظهار دانایی در محضر بزرگان ترک ادب، اما به فرموده مولانا عمل کردم:

هیچ آدابی و ترتیبی مجو هرچه می‌خواهد دل تنگت بگو  
لذا برای آنان که دوستشان دارم و همواره با محبت‌های خود مرا مورد لطف قرار داده‌اند کلامی چند که به سخنان حکیم فرزانه عمر خیام مزین و فاخر گشته بود تقدیم نمودم و به قول خواجه شیراز:

بر سر آنم که گر زدست برآید دست به کاری زرم که غصه سر آید  
خلوت دل نیست جای صحبت اُصداد دیو چو بیرون رود، فرشته درآید  
صحبت خُگامِ ظلمتِ شبِ یلداست نور ز خورشید جوی بو که برآید  
بر در اربابِ بی‌مروتِ دنیا چند نشینی که خواجه کی به درآید  
ترکِ گدایی مکن که گنج بیابی از نظر ره‌زوی که در گذر آید

مشکلات دست‌وپنجه نرم می‌کنند و هدف و راه مشترکی دارند. در این فلسفه، اعضای سازمان هم‌رزم یا هم‌سفر نامیده می‌شوند. کسانی که با هدفی یکسان، در راهی سخت و سفری دشوار در حال مبارزه برای موفقیت و افتخار بوده و آرزویی یگانه و افسانه شخصی واحدی با دیگر هم‌رزمان دارند. علی‌علیه‌السلام فرمودند: «خداوندا من تو را نه از ترس دوزخ و نه از شوق بهشت ستایش می‌کنم، بلکه تو را ستایش می‌کنم برای آنکه تو شایسته پرستشی.» در سازمان به اعضا متذکر می‌شوم که اقدامی را از ترس تذکر و یا به شوق تشویق و افزایش حقوق و رتبه و غیره انجام ندهید، بلکه طوری کار کنید که در پایان روز خودتان از کار آن روزتان لذت برده و بدون آنکه منتظر تشویق یا تشکر مقام بالاتر باشید، خودتان به خودتان آفرین بگویید و یا خدایی ناکرده در صورت قصور، خودتان از خودتان انتقاد کنید، صرف‌نظر از اینکه سازمان متوجه آن قصور شده یا نشده باشد. همه انسان‌ها از کوچک گرفته تا بزرگ از بازی کردن لذت می‌برند و از آن خسته نمی‌شوند، ولی عده زیادی هستند که از کار خود لذت نمی‌برند و بالطبع از آن خسته می‌شوند. ما بر اساس اصل "عشق به کار" در زمانی که کار می‌کنیم، همانند زمان بازی از کارکردن خود لذت می‌بریم.

بر اساس شعار «پنج لبخند» به معنای رضایت ذی‌نفعان سازمان، شامل مشتریان، همکاران، تأمین‌کنندگان، سهام‌داران و جامعه، یکی از اهداف اصلی سازمان ما تأمین رفاه و رشد مادی و معنوی اعضای سازمان بوده و خواهد بود. این اعضا، سازمان را به‌عنوان بستری برای کارگروهی، رشد و پیشرفت شخصی، ایجاد ارتباطات

صالح و طالیح متاعِ خویش نمودند  
تا که قبول افتد و که در نظر آید  
بلبلِ عاشق، تو عمر خواه که آخر  
باغ شود سبز و شاخِ گل به بر آید  
غفلتِ حافظ در این سراچه عجب نیست  
هر که به میخانه رفت بی‌خبر آید

و به دستمالی از جنس گذشت  
بزدایم دیگر، تار کدورت از دل  
مشت را باز کنم، تا که دستی گردد  
و به لبخندی خوش  
دست در دست زمان بگذارم

ضمن تبریک عید نوروز سال ۱۴۰۳، برای همه شما عزیزانم، برای خانواده و عزیزانتان، برای همه مردم شهر و کشور عزیزمان ایران و برای تمام مردم جهان، همانگونه که موضوع مسابقه نقاشی امسال ما نیز هست، صلح و آرامش آرزومندم. از خداوند مهربان می‌خواهم در سال پیش‌رو، عدالت، آزادی، دانایی، رفاه، آرامش، نعمت، فراوانی، اتحاد، پیشرفت، آبادانی، سلامتی و در رأس همه آنها شادمانی را برای ملت غمدیده ما ارمغان آورد.

یاد من باشد فردا دم صبح  
به نسیمی از سر صدق، سلامی بدهم  
و به انگشت نخی خواهم بست  
تا فراموش نگردد فردا

اگر عمری بود و بهاری دیگر، با هدیه‌ای دیگر و سخنی جدید افتخار حضورتان را خواهم داشت و اگر فرصتی نبود و پیمان به سر رسید، با شعری از زنده‌یاد فریدون مشیری و یک رباعی از حکیم عمر خیام شما را بدرود می‌گویم:

زندگی شیرین است، زندگی باید کرد  
گرچه دیر است ولی  
کاسه‌ای آب به پشت سر لبخند بریزم، شاید  
به سلامت ز سفر برگردد

یاد من باشد فردا دم صبح، جور دیگر باشم

بذر امید بکارم در دل  
لحظه را در یابم

بد نگویم به هوا، آب، زمین

من به بازار محبت بروم فردا صبح

مهربان باشم، با مردم شهر

مهربانی خودم عرضه کنم

و فراموش کنم هر چه گذشت

یک بغل عشق از آنجا بخرم

خانه دل بتکانم از غم

و رباعی خیام که سخن خود را با آن به پایان می‌برم:

یاران به موافقت چو دیدار کنید      باید که ز دوست، یاد بسیار کنید  
چون باده خوشگوار نوشید به هم      نوبت چو به ما رسد نگوینسار کنید

خداوند یار و یاورتان  
با تقدیم احترام  
سید علی ضیائی

کاله سرامیک ایران  
شرکت پیشگامان معماری آریا  
شرکت آذین سرام آریا  
شرکت کیمیا نوین آریا

یاد من باشد فردا حتماً  
به سلامی، دل همسایه ی خود شاد کنم  
بگذرم از سر تقصیر رفیق، بنشینم دم در  
چشم بر کوچه بدوزم با شوق  
تا که شاید برسد هم‌سفری  
ببرد این دل ما را با خود  
و بدانم دیگر قهر هم چیز بدیست  
یاد من باشد فردا حتماً  
باور این را بکنم، که دگر فرصت نیست  
و بدانم که اگر دیر کنم، مهلتی نیست مرا  
و بدانم که شبی خواهم رفت  
و شبی هست، که نیست، پس از آن فردایی  
یاد من باشد  
باز اگر فردا غفلت کردم  
آخرین لحظه از فردا شب  
من به خود بازگویم  
این را  
مهربان باشم با مردم شهر  
و فراموش کنم هر چه گذشت...

شب می‌گذرد ...

چون عهده<sup>۱</sup> نمی‌شود کسی فردا<sup>۲</sup> را  
حالی<sup>۳</sup> خوش‌دار، این دل پرسودا<sup>۴</sup> را  
می‌نوش به ماهتاب ای ماه<sup>۵</sup>، که ماه  
بسیار بتابد و نیابد ما را



برای دانلود نسخه صوتی  
لطفاً اسکن کنید



گر می نخوری طعنه مَزن مستان را  
بنیاد مکن تو حیلَه و دستان<sup>۶</sup> را  
تو غِره<sup>۷</sup> بدان<sup>۸</sup> مشو که می نخوری<sup>۹</sup>  
صد لقمه خوری که می غلام است آن را<sup>۱۰</sup>

ای آمده از عالم روحانی تفت<sup>۱۱</sup>  
حیران شده در پنج و چهار و شش و هفت<sup>۱۲</sup>  
می خور چو ندانی ز کجا آمده‌ای  
خوش باش ندانی به کجا خواهی رفت

این یک دو سه روزه نوبت<sup>۱۳</sup> عُمر گذشت  
چون آب به جویبار و چون باد به دشت  
هرگز غمِ دو روز مرا یاد نگشت<sup>۱۴</sup>  
روزی که نیامده است و روزی که گذشت

تا چند زَنَم به روی دریاها خُشت<sup>۱۵</sup>  
بیزار شدم ز بُت پرستان کِنِشت<sup>۱۶</sup>  
خیام که گفت دوزخی خواهد بود  
که<sup>۱۷</sup> رفت به دوزخ و که آمد ز بهشت

ترکیب طبایع<sup>۱۸</sup> چو به کام<sup>۱۹</sup> تو دمی است  
رو شاد پزی<sup>۲۰</sup> اگر چه بر تو ستمی است  
با اهلِ خرد باش که اصل<sup>۲۱</sup> تَن تو  
گردی و نسیمی و عَباری و دمی است

چون چرخ به کام یک خردمند نگشت  
تو خواه فلک، هفت شمر<sup>۲۲</sup> خواهی هشت  
چون باید مُرد و آرزوها همه هشت<sup>۲۳</sup>  
چه مور خورد به گور و چه گرگ به دشت

چون نیست حقیقت و یقین اندر دست  
نتوان به امیدِ شک، همه عمر نشست  
هان<sup>۳۴</sup>، تا ننهیم جامِ می از کفِ دست  
در بی‌خبری مرد چه هشیار و چه مست

چون نیست ز هرچه هست، جز باد به دست  
چون هست؛ هرچه هست، نقصان<sup>۳۵</sup> و شکست  
انگار<sup>۳۶</sup> که هرچه هست در عالم، نیست  
پندار<sup>۳۷</sup> که هرچه نیست در عالم، هست

خاکی که به زیر پای هر نادانی است  
کفّ صنمی و چهرهٔ جانانی است  
هر خشت که بر کنگرهٔ ایوانی است  
انگشت وزیر یا سرِ سلطانی است

در پردهٔ اسرار کسی را ره نیست  
زین<sup>۲۸</sup> تعبیه<sup>۲۹</sup> جان هیچ کس آگه نیست  
جز در دلِ خاک هیچ منزلگه نیست  
می خور که چنین فسانه‌ها کوتاه نیست

در خواب بُدم<sup>۳۰</sup>، مرا خردمندی گفت:  
کز خواب کسی را گُل شادی نشکُفت  
کاری چه کنی که با اَجَل<sup>۳۱</sup> باشد جُفت<sup>۳۲</sup>  
می خور که به زیرِ خاک می‌باید خُفت<sup>۳۳</sup>

فصل گُل و طَرف<sup>۳۴</sup> جویبار و لبِ کِشت  
با یک دو سه اهل<sup>۳۵</sup> و لعبتی<sup>۳۶</sup> حور سرِشت<sup>۳۷</sup>  
پیش آر قَدَح که باده نوشان صبوح<sup>۳۸</sup>  
آسوده ز مسجدند و فارغ<sup>۳۹</sup> ز کِینشت

من هیچ ندانم که مرا آنکه سرِ شت<sup>۴۰</sup>  
از اهلِ بهشت کرد یا دوزخِ زشت  
جامیّ و بتیّ و بریطی<sup>۴۱</sup> بر لب کشت  
این هر سه مرا نقد و تو را نسیه بهشت

مهتاب به نور دامن شب بشکافت  
می نوش، دمی<sup>۴۲</sup> بهتر از این نتوان یافت  
خوش باش و میندیش که مهتاب بسی  
اندر سر خاکِ یک به یک خواهد تافت<sup>۴۳</sup>

آنکس که زمین و چرخ و افلاک نهاد<sup>۴۴</sup>  
بس داغ<sup>۴۵</sup> که او بر دل غمناک نهاد  
بسیار لبِ چو لعل و زُلْفَین<sup>۴۶</sup> چو مُشک<sup>۴۷</sup>  
در طَبَلِ زمین و حَقُّهُ<sup>۴۸</sup> خاک نهاد

آرنند یکی و دیگری پُرَباینند<sup>۴۹</sup>  
بر هیچکسی راز همی‌نگشایند  
ما راز قضا جُز این قدر<sup>۵۰</sup> ننمایند  
پیمانهُ عمر ماست می‌پیمایند<sup>۵۱</sup>



این عقل که در ره سعادت پوید  
روزی صدبار، خود تو را می‌گوید:  
دریاب تو این یکدم وقتت که نه‌ای<sup>۵۲</sup>  
آن ترّه<sup>۵۳</sup> که پدروند<sup>۵۴</sup> و دیگر روید

بر پشت من از زمانه تو<sup>۵۵</sup> می‌آید  
وز من همه کار نانکو<sup>۵۶</sup> می‌آید  
جان عزم رحیل<sup>۵۷</sup> کرد و گفتم: پمرو<sup>۵۸</sup>  
گفتا: چه کنم؟ خانه فرو می‌آید!<sup>۵۹</sup>

بر من قلم<sup>۶۰</sup> قضا چو بی من رانند؛  
پس نیک و بدش ز من چرا می‌دانند؟  
دی بی من و امروز چو دی بی من و تو  
فردا به چه حجت<sup>۶۱</sup> به داو<sup>۶۲</sup> خوانند؟

چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد  
دل را به کم و بیش دژم<sup>۶۳</sup> نتوان کرد  
کار من و تو چنانکه رأی من و توست  
از موم<sup>۶۴</sup> به دست خویش هم نتوان کرد

در دَهر چو آوازِ<sup>۵۵</sup> گُلِ تازه دهند  
فرمای<sup>۵۶</sup> بُتا که می به اندازه<sup>۵۷</sup> دهند  
از حور و قصور<sup>۵۸</sup> و ز بهشت و دوزخ  
فارغ بنشین که آن هر آوازه<sup>۵۹</sup> دهند

در دَهر هر آنکه نیم نانی دارد  
از بهر نشست<sup>۶۰</sup> آشیانی دارد  
نه خادم<sup>۶۱</sup> کس بُود نه مخدوم<sup>۶۲</sup> کسی  
گو شاد بزی<sup>۶۳</sup> که خوش جهانی دارد

عُمرت تا کی به خودپرستی گُذَرَد؟  
یا در پی نیستی و هستی گذرد؟  
می‌نوش که عمری که اَجَل در پی اوست  
آن پِه که به خواب یا به مستی گذرد

کس مشکل اسرارِ اَجَل را نگشاد  
کس یک قدم از نهاد<sup>۷۴</sup> بیرون ننهاد  
من می‌نگرم ز مبتدی<sup>۷۵</sup> تا استاد  
عجز است به دست هر که از مادر زاد

کم کن طمع از جهان و میزی<sup>۶۶</sup> خورسند  
وز نیک و بدِ زمانه بگسل<sup>۶۷</sup> پیوند  
می در کف و زلفِ دلبری گیر که زود  
هم بگذرد و نماند این روزی چند

گرچه غم و رنج من درازی دارد  
عیش و طرب تو سرفرازی دارد  
بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک  
در پرده هزارگونه بازی دارد

گر یک نَفَسَت ز زندگانی گذرد  
مگذار که جُز به شادمانی گذرد  
هشدار!<sup>۷۸</sup> که سرمایه سودای<sup>۷۹</sup> جهان  
عُمر است، چنان کِش<sup>۸۰</sup> گذرانی، گذرد

می خور که ز دل کثرت<sup>۸۱</sup> و قلّت ببرد  
و اندیشه هفتاد و دو مَلّت<sup>۸۲</sup> ببرد  
پرهیز مکن ز کیمیایی<sup>۸۳</sup> که از او  
یک جُرعه خوری هزار علت<sup>۸۴</sup> ببرد

هرگز دلِ من ز علم محروم نشد  
کم ماند ز آسرار که معلوم<sup>۸۵</sup> نشد  
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز  
معلوم شد که هیچ معلوم نشد

هم دانه امید به خرمن مآند  
هم باغ و سرای بی تو و من مآند  
سیم و زر خویش از درمی<sup>۸۶</sup> تا به جوی<sup>۸۷</sup>  
با دوست بخور، گر نه به<sup>۸۸</sup> دشمن مآند

یارانِ موافق همه از دست شدند<sup>۸۹</sup>  
در پایِ آجلِ یکان یکان پست شدند  
خوردیم ز یک شراب در مجلس عمر  
دوری دو سه بیشتر ز ما<sup>۹۰</sup> مست شدند

یک نان به دو روز اگر بُود حاصلی<sup>۹۱</sup> مرد؛  
وز کوزه شکسته‌ای دمی آبی سرد؛  
مأمورِ کم از خودی چرا باید بود؟!  
یا خدمتِ چون خودی چرا باید کرد؟!



از بودنی<sup>۹۳</sup> ای دوست چه داری تیمار<sup>۹۳</sup>؟  
وز فکرت<sup>۹۴</sup> بیهوده دل و جان آفگار<sup>۹۵</sup>  
خرّم<sup>۹۶</sup> بزی و جهان به شادی گذران  
تدبیر<sup>۹۷</sup> نه با تو کرده‌اند اوّل کار

افلاک<sup>۹۸</sup> که جُز غم نفزایند دگر  
ننهند به جا تا نُرَبایند<sup>۹۹</sup> دگر  
ناآمدگان اگر بدانند که ما  
از دهر<sup>۱۰۰</sup> چه می‌کشیم نایند دگر

گر باده خوری تو با خردمندان خور  
یا با صنمی، لاله‌زُخی خندان خور  
بسیار مخور، ورد<sup>۱۵۱</sup> مکن، فاش مساز  
اندک خور و گهگاه خور و پنهان خور

از چرمِ گِلِ سیاه<sup>۱۵۷</sup> تا اوچِ زُحل<sup>۱۵۳</sup>  
کردم همه مشکلاتِ کَلّی را حل  
بگشادم بندهای مشکل به جیل<sup>۱۵۴</sup>  
هر بند گشاده شد به جز بندِ اَجَل

هریک چندی<sup>۱۰۵</sup> یکی برآید<sup>۱۰۶</sup> که منم<sup>۱۰۷</sup>  
با نعمت و با سیم و زر آید که منم  
چون کارکِ<sup>۱۰۸</sup> او نظام گیرد<sup>۱۰۹</sup> روزی  
ناگه اَجَل از کمین<sup>۱۱۰</sup> درآید که منم

از دی<sup>۱۱۱</sup> که گذشت هیچ از او<sup>۱۱۲</sup> یاد مکن  
فردا که نیامده است فریاد مکن  
برنامه و گذشته بنیاد<sup>۱۱۳</sup> مکن  
حالی<sup>۱۱۴</sup> خوش باش و عمر بر باد مکن<sup>۱۱۵</sup>

نتوان دلِ شاد را به غم فرسودن<sup>۱۱۶</sup>  
وقتِ خوشِ خود به سنگِ محنت<sup>۱۱۷</sup> سودن<sup>۱۱۸</sup>  
کس غیب چه داند که چه خواهد بودن  
می باید و معشوق و به کام آسودن

از تن چو برفت جانِ پاکِ من و تو  
خشتی<sup>۱۱۹</sup> دو نهند بر مغاک<sup>۱۲۰</sup> من و تو  
و آنگاه برای خشتِ گورِ دگران  
در کالبدی<sup>۱۲۱</sup> کشند خاکِ من و تو

ای دل تو به اسرارِ معما<sup>۱۳۴</sup> نرسی  
در نکته<sup>۱۳۳</sup> زیرکانِ دانا نرسی  
این جا به می لعل، بهشتی می‌ساز  
کانجا که بهشت است رسی یا نرسی

برگیر پیاله و سبو ای دلجوی<sup>۱۳۴</sup>،  
فارغ<sup>۱۳۵</sup> بنشین به کشتزار و لب جوی  
بس شخص<sup>۱۳۶</sup> عزیز را که چرخ بدخوی  
صدبار پیاله کرد و صدبار سبوی

پیری دیدم به خانۀ خماری  
گفتم: نکنی ز رفتگان اخباری!<sup>۱۳۷</sup>  
گفتا: می‌خور که همچو ما بسیاری،  
رفتند و خبر باز نیامد باری<sup>۱۳۸</sup>

خوش باش که پخته‌اند سودای تو<sup>۱۳۹</sup> دی  
فارغ شده‌اند از تمنّای<sup>۱۴۰</sup> تو دی  
قصّه چه کنم بی‌تقاضای تو دی  
دادند قرار<sup>۱۴۱</sup> کارِ فردای تو دی

هان، کوزه‌گرا، بپای<sup>۱۳۲</sup> اگر هوشیاری!  
تا چند کنی بر گل مردم خواری<sup>۱۳۳</sup>؟  
انگشت فریدون و کف کیخسرو  
بر چرخ نهاده‌ای چه می‌پنداری؟!

گردون<sup>۱۳۴</sup> نگری ز قدّ فرسوده ماست  
جیحون، اثری ز اشک پالوده<sup>۱۳۵</sup> ماست  
دوزخ، شرری<sup>۱۳۶</sup> ز رنج بیهوده ماست  
فردوس دمی ز وقت آسوده ماست

دنیا دیدی و هرچه دیدی هیچ است  
و آن نیز که گفتم و شنیدی هیچ است  
سرتاسر آفاق دویدی هیچ است  
و آن نیز که درخانه خریدی، هیچ است

دارنده چو ترکیب طبایع<sup>۳۷</sup> آراست  
از بهر چه اوفکندش اندر کم و کاست؟  
گر نیک آمد، شکستن از بهر چه بود؟  
ور نیک نیامد این صُور<sup>۳۸</sup>، عیب که راست؟!



نیکی و بدی که در نهاد بشر است  
شادی و غمی که در قضا و قدر است  
با چرخ مکن حواله<sup>۱۳۹</sup>، کاندر ره عقل  
چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است<sup>۱۴۰</sup>

با باده نشین، که مُلکِ محمود<sup>۱۴۱</sup> این است  
وز چنگ<sup>۱۴۲</sup> شنو، که لحنِ داوود<sup>۱۴۳</sup> این است  
از آمده و رفته دگر یاد مکن  
حالی خوش باش، زآن که مقصود این است

بنگر ز صبا، دامن گل چاک شده<sup>۱۴۴</sup>  
بلبل ز جمال گل، طربناک<sup>۱۴۵</sup> شده  
درسایهٔ گل نشین که بسیار این گل  
از خاک برآمده است و در خاک شده!

شادی بطلب که حاصلِ عمر دمی<sup>۱۴۶</sup> است  
هر ذره ز خاکِ کیقبادی<sup>۱۴۷</sup> و جمی<sup>۱۴۸</sup> است  
احوال جهان و اصل این عمر که هست  
خوابی و خیالی و فریبی و دمی است

چون آمدنم<sup>۱۴۹</sup> به من بُد<sup>۱۵۰</sup> روز نخست  
وین رفتنِ بی‌مراد<sup>۱۵۱</sup>، عزمی است درست  
برخیز و میان ببند ای ساقی، چُست<sup>۱۵۲</sup>  
کاندوه جهان به می فرو خواهم شست

دل سِرّ حیات اگر گماهی<sup>۱۵۳</sup> دانست  
در مرگ هم اسرار الهی دانست  
امروز که بی خودی ندانستی هیچ  
فردا که ز خود روی<sup>۱۵۴</sup> چه خواهی دانست!

فردا علم نفاق طی خواهم کرد<sup>۱۵۵</sup>  
با موی سپید، قصد می، خواهم کرد  
پیمانۀ عمر من به هفتاد رسید  
این دم نکنم نشاط، کی خواهم کرد؟!

یاران به موافقت چو دیدار کنید  
باید که ز دوست، یاد بسیار کنید  
چون باده خوشگوار نوشید به هم  
نوبت چو به ما رسد، نگونسار کنید

ما لُعْبَتِکَانِیم<sup>۱۵۶</sup> و فلک لُعْبَتِ بَاز  
از روی حقیقتی نه از روی مَجَاز  
یک چند در این بساط بازی کردیم  
رفتیم به صندوق عدم یکیک باز

من ظاهر<sup>۱۵۷</sup> نیستی و هستی<sup>۱۵۸</sup> دانم  
من باطن هر فراز و پستی<sup>۱۵۹</sup> دانم  
با این همه از دانش خود شرمم باد  
گر مرتبه‌ای وِرای<sup>۱۶۰</sup> مستی<sup>۱۶۱</sup> دانم

افسوس که بی‌فایده، فرسوده شدیم  
وَز داسِ سپهرِ سرنگون<sup>۱۶۳</sup>، سوده<sup>۱۶۳</sup> شدیم  
دردا و ندامتا که تا چشم زدیم  
نابوده به کام خویش<sup>۱۶۴</sup>، نابوده شدیم

تا دست به اتفاق، بر هم ننیم  
پایی ز نشاط، بر سر غم ننیم  
خیزیم و دمی زنیم پیش از دم صبح  
کاین صبح بسی دمد که ما دم ننیم

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من  
وین حرف معما، نه تو خوانی و نه من  
هست از پس پرده، گفت و گوی من و تو  
چون پرده در افتد، نه تو مانی و نه من

پی‌نوشت‌ها:  
شرح کامل دشواری‌ها

۱. عهده نمی‌شود: ضامن نمی‌شود، به گردن نمی‌گیرد

۲. فردا: مجاز از رستاخیز، قیامت

۳. حالی: اکنون، این زمان

۴. پرسودا: پر هوا و هوس، پر آرزو

۵. ماه: استعاره از محبوب، معشوق

۶. دستان: مکر، حيله و تزوير

۷. غَزه شدن: فریفته، امید بی‌پوده

۸. بدان: به آن

۹. می‌نخوری: نمی‌خوری

۱۰. می غلام است آن را: شراب در برابر آن بی‌قدر است.

۱۱. نَفْت: تند و تیز، به شتاب، باعجله

۱۲. پنج: حواس پنج‌گانه؛ چهار: عناصر اربعه: آب، باد، خاک و آتش؛ شش: جهات

شش‌گانه؛ هفت: هفت آسمان. کنایه از وجود خودت و آفریده‌ها و جهان.

۱۳. نوبت: مرتبه، دو سه روزه نوبت عمر کنایه از عمر کوتاه

۱۴. یادنگشت: فراموش نشد

۱۵. خشت: آجر خام و ناپخته، خشت بر روی دریا زدن کنایه از کاری محال را انجام دادن

۱۶. کِنشت: آتشکده، معبد یهودیان

۱۷. که: چه کسی

۱۸. طبایع: جمع طبیعت، غرایز، خوی‌ها سجایا

۱۹. کام: آرزو، میل: وقتی خلقت و آفرینش یکدم به کام توست

۲۰. پزی: زندگی کن

۲۱. اصل: اساس، اصل تن تو: واقعیت جسم تو

۲۲. شمر: بشمار، حساب کن، بدان

۲۳. هشت: از مصدر هشتن، نهادن

۲۴. هان: امر به شتاب کردن، عجله کن

۲۵. نقصان: نقص، عیب، کاستی

۲۶. انگار: فعل امر از انگاشتن؛ تصور کن، گمان کن

۲۷. پندار: فعل امر از پنداشتن؛ خیال کن، گمان کن



۲۸. زین: از این

۴۲. دمی: لحظه‌ای، آنی

۲۹. تعبیه: آراستن، آماده کردن

۴۳. خواهد تافت: خواهد درخشید، خواهد تابید

۳۰. بُدَم: مخفف بودم

۴۴. نهاد: کنایه از ساخت

۳۱. اَجَل: مرگ، نیستی

۴۵. داغ: نشان، علامت و نشان چیزی

۳۲. جُفت: یار، برابر، همسان. با اجل باشد جفت کنایه از اینکه مانند مرگ است.

۴۶. زلفین: گیسو

۳۳. خفت: از مصدر خفتن. به زیر خاک می‌باید خفت کنایه از مردن

۴۷. مشک: ماده‌ای سیاه و معطر که در ناف آهوی ختنی درست می‌شود. در اینجا

۳۴. طرف: کناره، گوشه

گیسوی سیاه و معطر مقصود است.

۳۵. اهل: موافق، همراه مجازاً رفیق موافق و همراه

۴۸. حَقَّه: ظرفی که تردست یا شعبده‌باز در زیر آن چیزی پنهان کند. حَقَّه خاک کنایه از

۳۶. لعبت: پیکر نگاشته، بازیچه، صنم، بت: اینجا محبوب

زمین است.

۳۷. حورسرسشت: زیباروی

۴۹. بربایند: از مصدر ربودن، به حيله و تردستی از کسی چیزی را گرفتن در اینجا به

۳۸. صبوح: شرابی که به وقت بامداد نوشند

معنای از دنیا بردن

۳۹. فارغ: پردازنده از کاری، خلاص شده، آسوده

۵۰. قدر: اندازه، مقدار

۴۰. سرسشت: آمیختن چیز تر و خشک، کنایه از خلق کردن

۵۱. می‌پیمایند: از مصدر پیمودن، پیمانه نمودن، به پیمانه برکشیدن و اندازه گرفتن.

۴۱. بریط: بَرِ بَط (سینه مرغابی)، سازی است زهی که دار (قاب) آن شبیه سینه مرغابی است

کنایه از گذر عمر

۵۲. نه‌ای: نیستی

آن را با دست خویش درست کنیم

۵۳. ترّه: هر نوع سبزی روییدنی

۶۵. آواز دادن: خبر دادن. آواز گل تازه دهند: کنایه از خبر رسیدن بهار را بدهند.

۵۴. پدزونند: درو کنند

۶۶. فرمای: فرمان بده

۵۵. تو: لا، خم

۶۷. اندازه: مقدار کافی. چون شراب در پاییز درست می‌شده در بهار کمیاب بوده‌است.

۵۶. نانکو: نانیکو، ناخوب، ناپسند

۶۸. قصور: جمع قصر، کاخ‌ها

۵۷. رحیل: کوچ، اینجا کنایه از مرگ است

۶۹. آن هر آوازه دهند: مدام آوازه آن (حور و قصور) را می‌دهند.

۵۸. بمرؤ: فعل نهی «نرو» از مصدر رفتن. کنایه از مردن، نمیر

۷۰. نشست: زندگی

۵۹. خانه فرومی‌آید: کنایه از اینکه این جسم ویران و خراب می‌شود

۷۱. خادم: خدمتکار، نوکر

۶۰. قلم قضا راندن: نوشتن سرنوشت

۷۲. مخدوم: خدمت کرده شده، آن که خدمتکار دارد

۶۱. حجتّم: حجت مرا، به چه دلیل مرا

۷۳. بزى: فعل امر از مصدر زیستن، زندگی کن

۶۲. داور: در اصل داور بوده‌است، نامی از نام‌های خداوند تعالی

۷۴. نهاد: گوهر، طینت، ذات؛ در اینجا: ذات آفرینش

۶۳. دژّم: اندوهگین، افسرده، غمگین

۷۵. مبتدی: شروع کننده، نوآموز

۶۴. موم: ماده زردرنگ و نرم که زنبور عسل برای ساخت کندوی خودش تولید می‌کند.

۷۶. میزی: فعل امر (مستمر) از مصدر زیستن، زندگی کن

بیت دوم: کار من و تو چون موم نیست که بتوانیم چنان که اندیشه و خواست ماست

۷۷. بگسل: فعل امر از مصدر گسستن (گسلیدن)، قطع کردن، پاره کردن، بریدن

۷۸. هشدار: صوت است، مراقب باش، دقت کن
۷۹. سودا: تجارت، معامله
۸۰. کش: که ش (او)، که او را
۸۱. کثرت و قلت: فراوانی و کمی؛ در اینجا مجازاً یعنی غم کم و زیاد دنیا
۸۲. هفتاد و دو ملت: مجازاً همه ملت‌ها، همه مردم
۸۳. کیمیا: صنعتی است که به وسیله آن اجساد ناقصه به مرتبه کمال می‌رسند. قلع و مس، طلا می‌شود
۸۴. علت: بیماری
۸۵. معلوم: دانسته شده، شناخته شده
- مصراع چهارم: برایم روشن شد که هیچ چیز (از اسرار جهان) بر من آشکار نشده است؛ دانستم که اسرار جهان را نشناخته‌ام
۸۶. دژم: سکه‌ای از سیم، درهم، یک دهم دینار
۸۷. جوی: به اندازه یک جو، مقدار خیلی کم و بی‌ارزش از هرچیز، اینجا کمترین مقدار پول
۸۸. به: برای
۸۹. از دست شدند: درگذشتند، فوت شدند
۹۰. بیشتر ز ما: بیشتر ما
۹۱. حاصل: اینجا به معنی درآمد، سود، نفع
۹۲. بودن: مقدر، آنچه از بودن ناگزیر است
۹۳. تیمار: غم و اندوه، غم خوردن
۹۴. فکرت: اندیشه، فکر
۹۵. افکار: آزرده، خسته، مجروح
۹۶. خرم: خندان، شادمان، خوش‌وقت
۹۷. تدبیر کردن: چاره‌جویی کردن، اندیشیدن، عاقبت اندیشی
۹۸. افلاک: جمع فلک، سپهر، آسمان
۹۹. نربایند: فعل نفی از ربودن، نمی‌ربایند، چیزی را با چابکی و حيله از کسی گرفتن.
- معنی مصراع: تا یکی را (آدمی را) از این دنیا نبرند، آدم دیگری را به این جهان نیاورند
۱۰۰. دهر: روزگار، زمان دراز
۱۰۱. ورد: کار هرروزه دائمی

۱۰۲. گل سیاه: استعاره از زمین

۱۰۳. زحل: کیوان، ستاره‌های در آسمان هفتم

۱۰۴. جیل: جمع حيله، چاره‌جویی، نیرنگ

۱۰۵. هریک چندی: هرچند وقت یک بار

۱۰۶. برآید: پدیدآید، ظاهر شود

۱۰۷. منم: من هستم، من وجود دارم

۱۰۸. کارک: کار کوچک

۱۰۹. نظام گیرد: سامان بگیرد، مرتب شود

۱۱۰. کمین: پنهان‌گاه

۱۱۱. دی: دیروز، روز گذشته

۱۱۲. او: آن (دیروز)

۱۱۳. بنیاد: پایه و اساس

۱۱۴. حالی: در حال، اکنون

۱۱۵. بر باد مکن: کنایه از «از دست دادن»

۱۱۶. فرسودن: فرسایش دادن، به تدریج از میان بردن

۱۱۷. محنت: رنج، اندوه

۱۱۸. سودن: ساییدن، کوبیدن

۱۱۹. خشت: آجر خام ناپخته

۱۲۰. مفاک: گودال، حفره، چاله، مجازاً گور

۱۲۱. کالبد: قالب خشت زنان که در آن گل می‌ریزند و هموار می‌کنند تا خشت شود

۱۲۲. معما: پوشیده شده، نابینا کرده شده، پنهان. اسرار معما: اسرار پنهان عالم

۱۲۳. نکته: سخن لطیفی که بادقت نظر و تفکر کشف و ادراک شود

۱۲۴. دلجوی: تسلی دهنده، آرامش بخش، محبوب دلجو

۱۲۵. فارغ: آسوده، با خیال راحت

۱۲۶. شخص: انسان

۱۲۷. اخبار: خبردادن، آگاه کردن

۱۲۸. باری: مرتبه‌ای، دفعه

۱۲۹. پخته‌اند سودای تو: سودا پختن: آرزوی دور و دراز و باطل کردن

۱۳۰. تمنا: آرزو، خواهش، امید
۱۳۱. قرار: ثبات، استواری، پایداری. بدون خواست تو سرنوشت تو را نوشتند
۱۳۲. بی‌ای: مراقب باش
۱۳۳. خواری: خوار کردن: تحقیرکردن
۱۳۴. گردون: آسمان، چرخ، سپهر
۱۳۵. پالوده: صاف و خالص
۱۳۶. شرر: پاره آتش
۱۳۷. سرشت‌ها؛ این جا به معنی چهار عنصر: آب، باد، خاک و آتش
۱۳۸. جمع صورت به معنی شکل‌ها
۱۳۹. حواله: سپردن و واگذار کردن چیزی به کسی.
۱۴۰. معنی مصرع: نیکی و بدی خودت را به روزگار نسبت نده.
۱۴۱. ملک محمود: محمود در لغت به معنی ستایش شده؛ سلطان محمود غزنوی. این ترکیب مجازاً سرزمین پهناور است و یا به معنای جامعه آرمانی است.
۱۴۲. چنگ: سازی رشته‌ای که با انگشتان نواخته می‌شود.
۱۴۳. لحن داوود: اشاره به صدای خوش حضرت داوود به معنای آوای بهشتی.
۱۴۴. چاک شده: شکوفا شده
۱۴۵. طربناک: شاد و پر نشاط
۱۴۶. دمی: لحظه‌ای
۱۴۷. کیقباد: در لغت به معنی پادشاه محبوب و نخستین پادشاه کیانیان
۱۴۸. جم: مخفف جمشید چهارمین پادشاه پیشدادیان. معنی مصرع دوم: هر ذره این خاک از ذرات وجود پیشینیان است.
۱۴۹. آمدن: تولد
۱۵۰. بُد: مخفف نبود، معنی مصرع اول تولدم به اختیار من نبود.
۱۵۱. رفتن بی مراد: مرگ ناگهانی
۱۵۲. چست: چابک و سریع
۱۵۳. کماهی: چنان که هست، آنچه هست
۱۵۴. زخود روی: مردن
۱۵۵. معنی مصرع: این ظاهر نیک را که مثل پرچم نفاق است، رها خواهیم کرد.

۱۵۶. لعبتك: مصغر لعبت، به معنی بازیچه و هر آن چه که با آن بازی کنند.

۱۵۷. ظاهر و باطن: مجازاً همه چیز

۱۵۸. نیستی و هستی: مرگ و زندگی

۱۵۹. فراز و پستی: رویدادهای پست و بلند زندگی

۱۶۰. ورا: فراتر و برتر

۱۶۱. مستی: بیخودی و فنا

۱۶۲. داس سپهر سرنگون: روزگار و سرنوشت

۱۶۳. سوده: ساییده ، فرسوده و خردشده

۱۶۴. نابوده به کام خویش: بدون این که به آرزوها رسیده باشیم

سال گذشته قصد داشتم گزیده مثنوی معنوی را به شما هدیه دهم، اما حال دلم اصلاً خوب نبود و در آخرین لحظات علی‌رغم تهیه گزیده‌ها - شرح لغات و دشواری‌ها - از نوشتن مقدمه منصرف شدم. بنابراین بسته نوروزی سال قبل، بدون هدیه ادبی تقدیم شد. امسال برای نوروز ۱۴۰۳ قسمت دوم گزیده رباعیات حکیم عمر خیام را برایتان هدیه آورده‌ام. مسئله جبر یا اختیار، سوال لاینحل بشر از بدو تاریخ بوده و باقی خواهد ماند. خیام در ابیات زیادی مستقیم و غیر مستقیم به جبر، قضا و قدر و سلطه افلاک بر سرنوشت انسان اشاره نموده است. او اشاره می‌کند که وقتی درمورد آمدن به این جهان و رفتن از آن اراده‌ای نداریم و این عمر چه با غم و چه با شادی، بدون اراده ما شروع شده و پایان خواهد یافت، چرا آن را با شادی نگذرانیم؟



قسمتی از مقدمه  
سید علی ضیایی

برداشتی من این فلک را ز میان  
کارزاده بکام دل رسیدی آسان

گر بر فلکم دست بدی چون بزدان  
از نو فلکی دگر چنان ساختمی



انتشارات اش